



شهاب ترشیزی

و بازتاب اوضاع سیاسی-اجتماعی عهد شاه محمود درانی در آثار وی

■ همایون باختریانی

(قسمت دوم و پایانی)

در چنین شرایطی که نوسانات سیاسی پایه های سریر سلطنت را به لرزه در آورده و پادشاه هم شخص ضعیف النفس، عیاش و بی مسئولیت باشد و دشمنان خارجی هم از چار طرف در صدد اشغال و تضعیف مملکت باشند؛ آیا هنرمند مجال این را خواهد داشت که یک اثر هنری به جامعه ای که همه در فقر و فاقه و دلهره به سر می برند، تقدیم کنند. آیا در بین این تلاطم جهل و ظلمت می توان خریداری برای هنر جستجو کرد؟ گرچه مردم خراسان مردم هنر پرور بوده و پشتوانه ی قوی هنری داشته اند؛ اما از بخت بد این کشمکش امواج ملوک الطوایفی و ضعف دولت مرکزی، بی کفایتی و بی خودی زمام داران، باعث شده که هنر سیر قهقراپی خود را بپیماید. ما که چندین نسل بعد از شهاب ترشیزی زندگی می نمایم، هنوز هم دچار فاجعه ی شبیه آن روزگار هستیم که یکی بعد دیگری اتفاق می افتد. گویا همان دستان نامرئی شیطان هنوز هم در صدد بی خود ساختن ماست و کوشش می نمایند تا رابطه ی ما را با فرهنگ، گذشته و نیاکان افتخار آفرین ما بگسلانند؛ خدا می داند که ما چه وقت از این خواب زمستانی بیدار خواهیم شد؟ به هر حال در جایی که سخن شهاب در خدمت دربار است، سخت پخته و اسلوبی و هنری است؛ به ویژه منشآت و نامه های رسمی ای که او- چه در مدت ولایت و چه در دو دوره ی پادشاهی شاه محمود- به عنوان منشی دربار او به نظم یا نثر نگاشته، سخت دل انگیز است. نظیر این نامه ی منظوم که از طرف شهزاده محمود به تیمورشاه نوشته است:

عریضه از جانب شهزاده محمود به ظل الهی

در فراق استان خسرو مالک رقاب

می فشانم روز و شب مانند ابر از دیده آب

فکر خاک پای شه چو بگذرد از خاطر م

خیزد از من ناله ی بالیتنی کنت تراب
ساقی بزم سپهر از تلخی هجران شاه
زهر غم بر جام من ریزد به جای شهد ناب
همچو آن کشتی که باشد وقت طوفان مضطرب
هستم از امواج غم پیوسته اندر اضطراب
خرمن تسکین من از برق حرمان شد به باد
خانه ی آرام من از سیل هجران شد خراب
لاف فرزندی زدن در حضرتت بی حرمتی است
خویشتن را زین پس آرم در غلامانت حساب
ای خوشا اخوان من کز نیک بختی می شوند
هر زمان از دیدن فر همایی کامیاب
هر دم ایشان را به پنداری میسر می شود
آنچنان دولت که من در سالها جویم به خواب
چون نسیم خطه ی کابل نیاید هیچ وقت
در مشام من شمیم راحتی از هیچ باب
ذره است از دوری خورشید دایم بیقرار
لیک کی آرد به یاد از ذره، هرگز آفتاب
تا شود آراسته هر شب ز صنع ایزدی
خیمه زنگاری گردون به درهای خوشاب
قبه ی قدر ترا هفت آسمان بادا قران
خیمه ی جاه ترا از کهکشان بادا تناب
در این جا سخن از پختگی کلام است؛ می بینیم که فکر تصویر گر شهاب ترشیزی، با قدرت تخیل و تجسم خارق العاده، پا از محدوده ی زمان فرا تر گذاشته، تصاویر شعری از خود بر انگیزد که تداعی معنی و تسلسل سنبله های خیالات وی انسان را به یاد تابلوهای سور رئالیستی قرن بیستم می اندازد که توسط هنرمندی توانا چون سلوادر دالی، ترسیم شده باشد. به این معمای پر از شبکه های تصویری و تلمیحات ظریف که به کار برده شده توجه فرمایید که حالت زار هنر و هنرمند چگونه ترسیم گردیده است.

چیست آن هیأتی که سر تا پا
نتوان کرد وصف او تقریر
که به سان فلک فراخ آهنگ
که به شکل مدار تنگ مسیر
پاره پاره چوپیکر ماهی
چشمه چشمه چو دام ماهی گیر
اندر آماج ماه پنداری
بوده اتراک رانشانه ی تیر
که ردا گه کلاه و گاه کمر
که نمند گه پلاس و گاه حصیر
جامه و پیکرش همه سوراخ
زرهش متن و حاشیه زنجیر
تار و پودش میان یکدیگر
هست چون موی در میان خمیر
همچو غربال لیک در غربال
هست سوراخها شبیه و نظیر
کس نداند که چیست خود گویم
صفتش از تقیر تا قمطیر
اولین شمله ای که بافته اند
اوستادان خطه ی کشمیر
قرنها در ممالک ایران
بوده آرایش صغیر و کبیر
اولش بسته بر کمر لهراسب
او به گشتاسب داد و او به زیر
چاک خنجر ز پهلوی دارا
کرده اندر کناره اش تاثیر
خون چشم سفند یار برو
گویی اکنون چکیده از سر تیر
در سنه تا الف به فردوسی

در مرثیه ی پادشاه رضوان جایگاه، تیمورشاه
شرم بادت ای فلک کافاق را برهم زدی
آتش بیداد کین در خرمن عالم زدی
از سیاهی کاخ ایوان را مصیبت خانه کرد
درد این آتش که آن را در دوده ی آدم زدی
نا سبب ناگه ز سنگ منجنیق حادثات
رخنه در ایوان این سر منزل خرم زدی
از سر شاه جهان افسر به خاک انداختی
جامه ی شهزادگان را در خم ماتم زدی
اهرمن وار از سلیمان زمان ناکرده شرم
تخت را دادی به باد و سنگ بر خاتم زدی
آفتاب مملکت گردید پنهان در کسوف
آخر ای صبح از چه رو دیگر تو خندان سر زدی
کار عالم گر نه درهم خواستی کردی چرا؟
نقش سنگ فر نامی را که بر هم بر زدی
شب سیه پوشید و دامان شفق شد پر زخون
زین شب خونی که بر شاهنشیه ی اعظم زدی
آسمان هر شام بر خاک افکند زرین کلاه
در عزای خسرو عالی مکان تیمور شاه
پیکر آفاق از جان ماند خالی جان کجاست؟
قاف تا قاف جهان شد شب مه تابان کجاست؟
آفتاب و سایه همرنگند از درد و الم
پر توخورشید تاج و سایه ی یزدان کجاست؟
افسر شاهی و تخت خسروی در بارگاه
ماند از سلطان خالی مگر سلطان کجاست؟
هفت اقلیم زمان از ظلمت کین تیره گشت
شمع بزم افروز نه گردون چار از کان کجاست؟
ظلم یا جوج حوادث عرصه عالم گرفت
سد دولت را چه شد اسکندر دوران کجاست؟
موج زن گردید سیلاب بلا از شش جهت
ای رفیقان کشتی نوح اندرین طوفان کجاست؟
تاج و تخت امروز در ایوان چرا افسرده اند؟
زیب تاج و فر تخت زینت دوران کجاست؟
آنکه لرزیدی ز چین ابرویش خاقان چه شد؟
ای دریغا تاجدار کشور ایران کجاست؟
آنکه نالیدی به قصر حشمتش قیصر چه شد؟
ملک ایران شد ویران چون دل آشتگان

منابع و مآخذ:

افغانستان در مسیر تاریخ.
افغانستان در پنج قرن اخیر،
فرهنگ فارسی دکتر محمد معین،
تاریخ منظوم عبدالهی آربین پور
شاهنامه فردوسی
نسخ خطی که در کتابخانه پدری موجود بود. / پایان

طرف آنها که اکثریت شان عهده دار مناصبی بزرگ در
دربار بودند به سردی استقبال گردیده او را در خور شأنش
پذیرا نگریدند، و این امر باعث ملال خاطر ظریف و طبع
لطیف شهاب گردیده، او را واداشت تا زبان به هجو ایشان
گشوده و ابیات زیرین را در قفای آنها بسراید و ورد زبان
خاص و عام سازد:



تصویری از شهر دهرات اثر آقای همایون باختر یانی

داخل مجمعی شدم که بدنم
اهل آن همچو گاو در مرتع
همه را گفتمی از برودت ثقل
در مفصل پدید گشته وجع
نه تواضع نه مردمی کردند
آری از گاو مردمی چه طمع
تیز در ریش اهل آن مجلس
...در... اهل آن مجمع

طوری که در تاریخ عهد تیمورشاه آمده است
کسانیکه در رأس این مجمع قرار داشتند؛ میرزا لعل محمد
عاجز معروف به عاجز افغان - حکیم باشی دربار- و میر
هوتک افغان هر کاره باشی و داروغه ی اخبار و به اصطلاح
امروز رئیس سازمان اطلاعاتی دربار بوده اند.

هنگامی که تیمورشاه به تاریخ یک شنبه هفتم ماه
شوال ۱۲۰۷ هجری که برابر می شود با ۱۹ ماه می
۱۷۹۳ م به عمر ۴۹ سالگی در اثر تسمم غذایی و یا اینکه
خوراندن زهر چشم از جهان می پوشت؛ شهاب مرثیه ی
غریبی در هفت بند به این مناسبت سروده که یکی از عالی
ترین نمونه های مرثیه در ادبیات آغاز سده ی سیزدهم
زبان دری است که دوبند آن را به عنوان حسن ختام این -
مقاله می آوریم:

داده محمود کیقباد سریر
سالها در زمانه دست به دست
گشته تا گشته همچو گردوت پیر
عاقبت همچو مار پیچیده
تا کمر گاه این حقیر و فقیر
ریسمان کهنه ای است کرده مرا
هم بدان ریسمان سپهر اسیر
سوده گردیده آنچنان که به چشم
گاه بشمینه است و گاه حریر
قطره آب اگر چکد بر وی
همچو کاغذ شود تمام خمیر
بهر پیوند او مرا هر روز
از رفو گر رسد هزار زحیر
تا کنم چاکهای او پنهان
بر کمر بندمش به صد تدبیر
گر کنم زور اندکی بر وی
بر گشاید دهان به بانگ نفیر
من به خدمت کمر چو بندم سخت
سستی او کند مرا دلگیر
اندرین بند مانده ام حیران
شهریارا به لطف دستم گیر
در مدح شاهزاده محمود گوید:

فلک پایه شهزاده نیک بخت
طرازنده ی کشور و تاج و تخت
بلند اختر اوج مجد و جلال
بهین گوهر بحر عز و کمال
نشیننده ی مسند کیقباد
گزیننده ی شیوه ی عدل و داد
گشاینده ی ملک فغفور و جم
فزاینده ی رسم جود و کرم
مهین کاطلس چرخ خرگاه اوست
زحل از غلامان در گاه اوست
سکندر شکوهی که از سروری
زند طعنه بر تاج اسکندری
فریدون لوبایی که هنگام کار
بود چون فریدون غلامش هزار
رعیت پناهی که از عدل و داد
در خرمی بر رعیت گشاد

شهاب در عهد تیمورشاه در سفری که به کابل
داشته با اعضاس حلقه ی ادبی دربار ارتباط گرفته ولی از